

اسماعیل نوری علا نوشتن، بدون زیرنویس

شما حق دارید مواظب باشید که فریب من نویسنده را نخورید. چرا که واقعیت تاریخی آنچنان گریزا و شکل عوض کننده و پنهان شونده است که بهترین هوش ها را هم می توان با چینش نادرست، اما بظاهر منطقی آنها، فریب داد.

esmail@nooriala.com

نوشتن مطالبی هفتگی و، در نتیجه، یافتن خوانندگانی وفادار و گرامی، کار دست من داده است. جدا از اینکه در هفته باید ده ها ای-میل را پاسخ دهم (که با میل و رغبت این کار را انجام می دهم، از برخی ها می آموزم و با بسیاری همدلی و دوستی پیدا می کنم) یک پرسش مکرر هم هست که فکر کرده ام اگر یکباره و یکجا به آن پاسخ دهم مطلبی فراهم کرده ام تا بعدها هم اگر کسی این پرسش را تکرار کرد بتوانم، بجای هر بحث و سخنی، به آن مطلب رجوعش دهم.

اما این «پرسش مکرر» آن است که چرا مقالاتم - با آن همه اشاره ای که به تاریخ و مذهب و جغرافیا دارند (و حق نیست که درباره اینگونه موضوعات گتره ای حرف زد) فاقد زیرنویس و منابع مراجعه هستند؟

باید بگویم که این موضوع اصلاً اتفاقی نیست و عمدی روشمندان در آن وجود دارد که سال هاست به آن رسیده ام و هم در نوشتارها و گفتارها، و هم در سر کلاس های درس، اثر مفیدش را مشاهده کرده ام. اما بگذارید، قبل از پرداختن به اینگونه نکات، در مورد خود «منابع مراجعه» هم توضیحی بدهم و بگویم که عموماً منظور از آوردن اینگونه «منابع» چیست. من منابع کار را به سه دسته تقسیم می کنم:

1. منابعی که از آنها نقل قول می کنیم و یا مطلبی اختصاصی را به آنها نسبت می دهیم. یعنی می گوئیم که این جمله از فلان کتاب و بهمان نویسنده است، یا من این تکه «خبر اختصاصی» را (که در جای دیگری ندیده ام) از فلان منبع گرفته ام. مسلم است که اینگونه نشانی دادن ها ضرورت تام دارند و اصلاً هم مهم نیست که این «رجوع به منبع» را در زیرنویس می آوریم یا در متن.

2. برخی مطالب از مسلمات تاریخ و جغرافیا هستند و فرض بر این است که هر اهل مختصر مطالعه ای حداقلی از اینگونه اطلاعات را دارد و، لذا، نیازی به ذکر منبع مربوط به آنها اطلاع وجود ندارد. مثلاً اگر من بگویم که «ایران در غرب قاره آسیا قرار دارد» گمان نمی کنم که لازم باشد در مورد این «اطلاع» منبعی ارائه دهم. و از خواننده ای هم که از این واقعیت مسلم بی خبر است انتظار دارم که اگر در چنین سخنی شک کرد خودش برود و درستی مطلب را در منابع عام (مثل فرهنگ های اطلاعات عمومی یا مجموعه های موسوم به «دانستنی ها») پیدا کند. به نظرم می رسد که، در این گونه موارد، آوردن زیرنویس و ذکر منبع نوعی اهانت به شعور خواننده است. البته گاهی مواردی پیش می آیند که، پیرامون یک امر ظاهراً عام، در منابع اختلافاتی وجود دارد. در این صورت لازم است وجود این اختلاف و دلایل ترجیح دادن یک گزینه بر دیگری (چه در متن و چه در زیرنویس) تذکر داده شود. مثلاً، اگر من بنویسم که «محمد بن عبدالله در سال 670 میلادی ادعای پیامبری کرد»، و بخواهم در مورد رابطه این سال و آن ادعا سخنانی بگویم و، در عین حال، آگاه باشم که یکی از منابع این سال را بصورتی متفاوت آورده است، برای بستن دهان معاند هم که شده، حق آن است که به منبع متفاوت و دلایل رجحان نیافتن آن اشاره کنم.

3. گاه نیز مطلبی تئوریک مطرح می شود که از آن من نویسنده نیست اما من می خواهم بحثم را در چهارچوب آن نظریه مطرح کنم. در آن صورت وظیفه من است که

بگویم صاحب و آفریننده اصلی نظریه مورد استفاده من کیست و این نظریه را در کجا ذکر کرده است. مثلاً، من در جامعه شناسی دین به نظریه پردازی های «ماکس وبر» آلمانی بسیار علاقه دارم و در نوشته هایم می کوشم آنها را بسط داده و گزاره هاشان را بر تاریخ اسلام (که حوزه مورد علاقه و مطالعه من است) منطبق سازم، یا تاریخ اسلام را از پشت عینک آن نظریه ها تماشا کنم. یعنی، اغلب نظریه اصلی از آن اوست و من آن نظریه را بسط داده و بر تاریخ اسلام منطبق می کنم. در این مورد من هیچگاه سکوت اختیار نکرده و در مورد منابعی که ساختار دید من را می سازند توضیح داده ام.

بد نیست همین جا بگویم که اساساً تفاوت پرداخت عادی به مطالب تاریخی با نگرستن جامعه شناسانه به آنها تنها از طریق تزریق تئوری به گزاره تاریخی ممکن می شود. من، در کلاس های درس جامعه شناسی اسلام هم، با همین بحث های تئوریک شروع می کنم تا پس از آن بتوانم مطلبی تاریخی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهم. این البته بدان معنا نیست که مجبور باشم همواره مصرف کننده و بسط دهنده نظریه های دیگران باقی بمانم. من خود از اوان جوانی اهل نظریه پردازی بوده ام و کتاب «تئوری شعر» من نمونه ای از کوشش هائی است که برای تعقیب جریان نظریه پردازی ادبی در مورد شعر امروز ایران از یکسو، و پیشنهاد نظریه هائی تازه برای آینده این شعر، از سوی دیگر، انجام داده ام.

و حال که سخن از جامعه شناسی و تاریخ رفت، این را نیز ناگفته نگذارم که، از نظر من، تاریخ چیزی نیست جز مجموعه مصالحی گوناگون که تنها نظریه پردازی های مربوط به حوزه علوم اجتماعی قادرند به آنها معنا و مقصود و جایگاه و کارکرد اجتماعی ببخشند و محتوای نوشتن های کنجکاونه، جستجوگرانه و کارآگاهانه را فراهم آورند. من، بعنوان یک دانشجوی پیر شده در قلمروی جامعه شناسی، دانسته ام که «تاریخ» آزمایشگاه واقعی علوم انسانی است، اما با یک تفاوت عمده نسبت به دیگر علوم. زیست شناسان می توانند حدس بزنند، تئوری بسازند و صحت و سقم آن را با موش ها و خوکچه های آزمایشگاهی بیازمایند. اما در علوم اجتماعی چنین کاری ممکن نیست. بناچار آزمایشگاه نظریه پرداز علوم اجتماعی بیشتر در گذشته از دست رفته ای که چیزهائی از خود بجای نهاده قرار دارد و اهل این کار باید بکوشد تا گذشته تاریخی را با مدد تحلیل های اجتماعی چراغ راه آینده کند.

ممکن است پرسیده شود که آیا در این کار اشتباه کردن ممکن نیست؟ البته که اشتباه کردن کار هر آدمیزاده ای است که می کوشد به گذشته معنا بدهد یا حوادث گذشته را برای اکنونیان و آیندگانی که همچنان در شرایط ساخته شده بوسیله آن گذشته زندگی می کنند - بقدر امکانات دانش و فکر خود - روشن سازد. برای روشن تر شدن مطلب می توانیم به روش کار دیرینه شناسانی که، مثلاً، در مورد دایناسورها تحقیق می کنند نگاه کنیم. آنان زمین را می کاوند، تکه هائی استخوان می یابند، آنها را، طرز قرار گرفتن شان را، و محیط اطرافشان را به دقت ثبت می کنند، و سپس می کوشند تا، با بکار بردن تخیل و تجسم، آن اسکلت عمدتاً خاک شده را باز سازی کنند؛ یعنی، قطعات پازلی را کنار هم نهند که برخی تکه هایش برای همیشه گم شده اند. و البته که هیچ بعید نیست کسی که می کوشد با چند پاره استخوان باقی مانده از کل اسکلت یک دایناسور آن کل را باز سازی کند، در حین کار و به اشتباه، استخوان قلم پا را بجای استخوان قفسه سینه بگیرد. اسکلتی که بدینگونه ساخته می شود اگرچه ظاهراً شکل و شمایلی دارد و اجزایش با هم در ارتباط اند اما بزودی ممکن است کس دیگری از راه برسد، اشتباه را ببیند، استخوان را بر سر جای اصلی اش بگذارد و، از این راه، به ساختار اسکلتی دیگری برسد. بهر حال، در انجام کار و تفکر علمی در حوزه علوم اجتماعی کوشش ما باید آن باشد که بهترین و منطقی ترین و استوارترین حدس ها را بزنیم. چه باک که آیندگان - با دلی باز تر و چشمی بینای گستره های فراخ تر - بساط حدس های

ما را درهم ریزند و طرحی نو در اندازند؟ حتی در چنان صورتی نیز آنها وامدار کوشش های ما خواهند بود و به تصحیح عمارتی خواهند پرداخت که ما آن را بر شالودهء تاریخ فراز آورده ایم.

اما باید اقرار کنم که در این ناخن خشکی در کار آوردن «منابع مراجعه» اهداف دیگری هم در ذهن من وجود دارند که یکی از آنها به خود مفهوم نوشتن «مقاله» یا «essay» بر می گردد؛ مفهومی که بکلی با انجام تحقیقات دانشگاهی - به معنی خواندن و یادداشت کردن و زیر سطور کتاب ها خط کشیدن و «فیش» برداشتن و لیست «منابع مراجعه» تهیه کردن - فرق دارد. در مقاله نویسی توجه به منابع مراجعه از آن حدود سه گانه ای که نوشتم فراتر نمی رود. و اگر برود باید دید غرض نویسنده از این کار غیر ضروری چیست؟ آیا او برای بیان افکارش خود را پشت نام ها و آدم های دیگر پنهان کرده است؟ من همیشه نسبت به کسانی که در هر جمله سه چهارتا اشاره به آدم های بزرگ تاریخ دارند و هر کلامشان را ظاهراً با چندین «منبع مراجعه» محکم می کنند مشکوک بوده ام. فکر کرده ام آنها در اصل قصد مرعوب کردن و خفه کردن خواننده را دارند تا راهنمایی او به سوی منابع راستین کارشان.

پس کمتر اتفاق افتاده است که آن مختصر ملاحظات سه گانه را در نوشته هایم در نظر نگرفته و منابع «لازم» را نیاورده باشم. بیشتر از آن، اگر کسی در صحت حرفی که من می زنم شک دارد خودش باید برود و تحقیق کند و واقعیت را - آنگونه که خواهد دید - نمودار سازد. من نه پایان نامهء دانشگاهی می نویسم، و نه، بیخود و بی جهت، موش منابع مراجعه شده ام. سال ها خوانده ام، فکر کرده ام، یاد گرفته ام و حالا حاصل شان را «هفته نویسی» می کنم. بیهوده از من، جز آنچه هائی که نوشتم، منبع و زیرنویس و یادداشت نخواهید. من نه این راحتی را برای شما فراهم می کنم و نه این زحمت را بخودم می دهم.

در عین حال توجه داشته باشید که آوردن منابع نالازم مشکلاتی را هم به دنبال دارد. چرا که هر منبع، همیشه، دارای بدیل و معارض خود هم هست و شما پس از دانستن منبع مراجعهء من تازه باید بروید و تحقیقات خودتان را انجام دهید تا کاری که من با ارائهء منبع مراجعه ام کرده ام معنا و فایده ای برای شما داشته باشد. مثلاً، من نکته ای می گویم و در برابرش یک عدد «1» می زنم و در زیرنویس مقاله هم شما را به منبعی حواله می دهم. این چه چیزی را روشن می کند؟ همین که این رجوع وجود دارد! شما را جمع می کند؟ آیا شما زحمت یافتن آن منبع و مقایسهء گفتاورد من با آن سرچشمه را بخود می دهید؟ آیا اینکه من منبعی را خوانده ام و از آن گفتاوردی هدیه تان کرده ام دلیلی بر درستی سخن من و یا صحت مطالب آن منبع است؟ آیا اغلب ردیف کردن این منابع و زیرنویس ها برای نشان دادن فضل و دانش نویسنده و مجاب کردن بی گفتگوی خواننده از طریق سر هم کردن اسم آدم ها و کتاب ها نیست؟

در عین حال این خست در آوردن منابع دلیل روش شناسانهء دیگری هم دارد: کار من در حوزهء جامعه شناسی و تاریخ بیشتر به یک گمانه زنی پلیسی در حوادث تاریخی شباهت دارد تا نوشتن یک مقالهء آکادمیک بر اساس روش های رایج. یعنی، من دوست دارم اطلاعات گسسته را - همچون سر نخ هائی که یک کارآگاه در صحنهء جنایت به دست می آورد - سوار هم کنم، خالی ها را با گمانه زنی استدلالی پر کنم، به اولین پاسخ خرسند نشوم، به قول فرنگی ها، دیوار واقعیتی را که از من به اصرار می خواهد تا باورش بدارم سوراخ سوراخ کنم، و بکوشم خودم واقعیتی را بسازم که دارای ساختمان و کلیت و معنائی یکپارچه باشد.

آنگاه من این ساختمان را پیش روی خواننده ام می گذارم و از او هم توقع دارم در موردش همان کارها را انجام دهد. یعنی هم به استحکامش شک کند، هم پیش گزاره ها و استنتاج ها را مورد سوء ظن قرار دهد، و هم اینکه اصلاً بکوشد مچم را بگیرد.

مثالی بزنم. فکر کنید قرآن را برداشته ام و می خوانم. مسلمانان و اسلام پژوهان کم و بیش می دانند که «آیه» ها (به معنی فصل ها) ی این کتاب در کدام سال های زندگی محمد بن عبدالله در مکه و مدینه، در اصطلاح و باور اسلامی، «فرود آمده اند». و در این گردشگری است که به سوره ای با 60 آیه بر می خورم که «منابع» می گویند در سال هشتم پیامبری محمد - یعنی وقتی که هنوز در مکه می زیسته - نازل شده است. آنها که قرآن را گرد آورده اند آن را «سورة الروم» نام نهاده اند. چطور شد؟ الروم؟ یکبارہ کسی در من بیدار می شود و می پرسد «چرا؟» و کنجکاوی ذهنم را در خود فرو می پیچد. به سوره بر می گردم و می خوانمش و می بینم که همان چند آیه نخستین این سوره پاسخ کنجکاوی ام را می دهند: «رومیان در سرزمینی نزدیک شکست سخت خورده اند، اما الله به آنها کمک خواهد کرد و آنان بر دشمنان خود پیروز خواهند شد، و این واقعه دل های مؤمنین را شاد خواهد کرد.»

روبروی آیه، مترجمین و مفسرین نوشته اند که اشاره این دو سه سوره نخستین آیه «الروم» به جنگی است که در حوالی آن سال (سال هشتم پیامبری محمد) بین شاهنشاهی ساسانی و امپراطوری روم شرقی ادامه داشته و به شکست حریف دوم انجامیده است. آیا حرف آنها پایه ای هم دارد؟ تقویم را که نگاه می کنم می بینم که آن سال مساوی است با 617 میلادی و این جنگ واقعاً اتفاق افتاده و در آن سال به نتیجه رسیده و طی آن اورشلیم، بعد از ششصد سال، از دست رومیان به در آمده و به دست ایرانیان افتاده است. پس، نه نکته ای که این آیه ها بیان می دارند، نه اتفاق افتادن شان در سال هشتم بعثت، و نه وجود حوادث دیگر این سال را می توان به راحتی مورد تردید قرار داد.

بعد از خودم می پرسم که در وسط آن همه گرفتاری ها که در آن سال «مؤمنین» تبعید شده به «شعب ابیطالب» داشته اند، چراست که الله شان یکبارہ به فکر «تفسیر سیاسی» افتاده و از طریق پیغمبر خود درباره شکست خوردن رومیان از ایرانیان اظهار نظر کرده است؟ و اصلاً چرا دل های مؤمنان از شکست رومیان و پیروزی ایرانیان غمزده و اینگونه گرفته شده است که الله تشخیص داده که باید با وعده ای این دل ها را شاد کند؟ یعنی، چه ارتباطی بین «مؤمنان» و «رومیان» وجود داشته است؟ مگر با یک مسابقه فوتبال طرف هستیم که اعراب بنی هاشم طرفدار تیم رومیان باشند و از شکستش به دست تیم حریف غصه بخورند؟

و یکبارہ به یاد نکته بدیهی دیگری می افتم که «همهء منابع» آن را بیان کرده اند. و آن اینکه محمد بن عبدالله (که در آن سال 48 ساله بوده) از 13 سالگی در کاروان های بین مکه و شام (سوریه و لبنان کنونی) کار می کرده و ده ها بار به آن طرف ها - که در دست رومیان بوده - سرزده است. یعنی، او و کاروان های مکه، در همهء رفت و آمدهای خود، با رومیان طرف بوده و، در واقع، در کار حمل و نقل امتعهء بازرگانی رومیان مقاطعه کاران آنها بوده اند. و حالا به «شعب ابیطالب» خبر رسیده که ایرانی ها شامات را از دست رومیان به در آورده اند. و این حادثه آشکارا به معنی آن است که کار پر رونق تجارت و درآمد مکیان می تواند به پایان رسیده باشد. اینگونه است که یکبارہ دلیل ناراحتی «مؤمنان» و علت دلجوئی «رب العالمین» از آنان برایم روشن می شود.

این را نمونه آوردم (و در واقع تکه ای از مقالهء هفتهء پیشم را تکرار کردم) تا بپرسم آنکس که از من زیرنویس و منابع مراجعه می خواهد در این داستان به صحت کدام حرف من شک کرده است؟ اینکه در قرآن چنین آیه ای وجود دارد؟ من که نشانی را داده ام، خودش برود و - یکبار هم شده - لای قرآنش را باز کند و ببیند که حضرت «رحمان الرحیم» چنین سخنانی را در سورهء «الروم» فرموده است یا خیر. یا می گویم سال نزول این آیات سال هشتم بعثت است؛ قبول ندارید؟ بروید هر «کشف الآیات» ی را که می خواهید نگاه کنید. انواعش روی اینترنت پر است. یا می گویم این سال با سال شکست

روم در برابر ارتش ساسانی مقارن است. این سخن خاصی نیست که لازم باشد منبع مراجعه ای بدهم؛ لای هر کتاب تاریخ ساسانی را که باز کنید (چه قبولش داشته باشید و چه نه) این تاریخ را به شما می دهد. یا می گویم محمد از اوان جوانی در کاروان های بین مکه و اورشلیم کار می کرده؛ اگر شک دارید شما یک منبع بیاورید که بگوید چنین نبوده است. و آنگاه، آنچه از این مقاله باقی می ماند حاصل «استنتاجات» خود من است از حقایقی که نیاز به اثبات ندارند و هر کتاب تاریخی می تواند منبع مراجعه شان باشد. باور من این است که شما، برای مظنه زدن حرف های من، به منبع مراجعه نیاز ندارید، بلکه بیشتر به کارگیری عقل و منطق و کنجکاوی احتیاج دارید. باید دقت کنید تا ببینید که من از کنار هم نهادن یک مشت بدیهیات چه نتایج «کارآگاهانه» ای گرفته ام. یا منطق شما این نتایج را می پذیرد و یا تشخیص می دهد که استدلال های پشت بندشان چندان محکم نیستند و اجزاء این ساختمان با آب دهان بهم چسبانده شده اند. تازه، من با مشکل دیگری هم سر و کار دارم. یعنی، با همه پرهیزی که می کنم، وقتی هم که به نامی و کنابی فقط «اشاره» می کنم، می بینم باید جوابگوی توقعی دیگر باشم. مثلاً، دو هفته پیش، وقتی از سقوط امپراتوری روم سخن می گفتم، نوشتم اولین کسی که، به هنگام توضیح علل فروپاشی این امپراتوری، کلمه «سقوط» را بکار برده «ادوارد گیون» است، آن هم در سال 1776. اما بلافاصله دانشمندک جوانی که نظر من در مورد اینکه «اعراب شبه جزیره مردمی شهری (و، پس، متمدن) نبوده اند» به تریج قبایش برخورد، بر می دارد و می نویسد که مشکل فلانی آن است که از منابع کهنه، منسوخ و دست دومی مثل کتاب گیون استفاده می کند؛ و بیرحمانه روشن نمی سازد که اشاره اش به کدام «استفاده» من از این نوع منابع است. آیا اینکه گفته ام «ادوارد گیون» کلمه سقوط را بکار برده؟ یا اینکه نوشته ام او در 1776 کتابش را منتشر کرده؟ والا من از او نه گفته ای آورده ام و نه استدلالی را بر پایه نظرات او مطرح ساخته ام. و، تازه، وقتی خود این جوان در پایان مقاله اش سفارش می کند که برای درک اوضاع جهان ساسانی برویم کتاب هائی را که او لیست می دهد بخوانیم می بینیم که نه تنها نمی گوید که کجای این کتاب ها به سخنان او ربط دارند، بلکه در می یابیم که، محض نمونه، یکی از منابع مورد سفارش او هم منبع مراجعه دست اولی نیست و حتی کتابی اخیر الانتشار درباره ساسانیان، نوشته یکی از معامله گران با جمهوری اسلامی، را هم در میان خود دارد.

در اینجا البته قصدم پاسخگوئی یا گله گزاری هائی از این بابت ها نیست، بلکه می خواهم بگویم که، بنظر من، ما تا یاد نگیریم که حرف طرفمان را خوب گوش کنیم و - در عوض - همه حواسمان آن باشد که ببینیم او چند تا «به قول مارکس» و «همچنانکه ابن خلدون گفته» و «همانطور که گوردن چایلد می نویسد» بکار برده است، راه بجائی نخواهیم برد. اگر کسی نفهمد که وقتی می گویم «اعراب شبه جزیره بیابانگرد و خیمه نشین بودند و خوی شهری نداشتند» و بعد هم در داخل پرانتز اضافه می کنم که البته «نه همه اعراب، از جمله اعراب ساکن ایران و بین النهرین» منظورم چه کسانی است، هزار منبع مراجعه مشکل او با من را حل نخواهد کرد، آن هم وقتی که بر می دارد و شرح مشبعی می نویسد درباره اینکه «اتفاقاً اعراب ساکن ایران و بین النهرین خیلی هم شهری و متمدن بوده اند!» براستی در چنین مواردی من چه باید بکنم؟ یا آنجا که، در توضیح حرفی که من هیچ کجا نزده ام، به چندین و چند «منبع مراجعه» اشاره می کند تا ثابت نماید که «اتفاقاً اعراب دارای سازمان اجتماعی پیچیده ای بوده اند». چرا؟ احتمالاً به این خاطر که «قرائت» او از نوشته من با پیشداوری و کوری گریزناپذیر شخص او همراه بوده است. انگار که من گفته باشم سازمان اجتماعی قبایل عرب خیلی ناپیچیده و ساده است. این را هر بچه دانشجوی جامعه شناسی هم می داند که سازمان اجتماعی بدوی

ترین جوامع روی زمین هم می تواند بسیار پیچیده باشد، بی آنکه این سازمان پیچیده درد بدوی بودن آن جوامع را درمان کند.

می خواهم بگویم که همیشه چند نوع آدم هستند که با نوع نوشته های من و مسئله منابع مراجعه آنها مشکل دارند و من هم نمی توانم برایشان کاری انجام دهم. یک دسته کسانی هستند که خواستار آوردن گفتاوردهای مفصل از بزرگان و منابع مراجعه از کتاب ها هستند و حرف ساده و بی آرایش و فاقد «منبع مراجعه» من به دلشان نمی چسبد. یک دسته هم کسانی هستند که با منطق و استدلال آدمی کاری ندارند و سر دم نشسته اند تا اشاره ای به نامی و منبعی شود تا آنها، با پوزخندهای حکیمانه، به برشمردن نقاط ضعف، آن هم از طریق حمله به آن نام ها و منابع، بپردازند. آری و باری، می دانم که نوشته های من هیچکدام از این دو گروه را راضی نمی کند و نخواهد کرد. مهم نیست. مهم این است که بدانیم اصلاً قدرت اینگونه مقاله نویسی ها نه به لحاظ تکیه بر منابع، که به لحاظ درستی احتمالی ساختمان استدلالی آنها می تواند باشد و، در نتیجه، واکنش مفید نسبت به آنها نیز در نقد این ساختمان استدلالی نهفته است. اگر شما با نظرات نویسنده همراه باشید آنگاه جستن منابع لازم برای اشارات مندرج در مقاله های او کار چندان مشکلی نیست؛ و اگر آن نظرات را نپسندید مخالفتتان در صورتی برای دیگران مفید خواهد بود که با استدلالاتی محکم همراه بوده و بر شالوده ای منطقی استوار باشد، نه بر ارائه فهرستی که اجزایش فقط برای پر کردن همان فهرست گرد هم آمده اند.

در عین حال، این نکته نیز درست است که شما حق دارید مواظب باشید که فریب من نویسنده را نخورید. چرا که واقعیت تاریخی آنچنان گریزا و شکل عوض کننده و پنهان شونده است که بهترین هوش ها را هم می توان با چینش (= چیدن) نادرست اما بظاهر منطقی آنها فریب داد. پس درست آن است که در خواندن اینگونه مطالب تحلیلی مواظب و دقیق باشیم.

باری من اینگونه نگاه محتاط و سخت گیر را، و اینگونه انتقاد آموزش دهنده را، دوست دارم. دوست دارم زمانی که فکر می کنم داستانی که ساخته ام مستحکم و بی عیب است کسی از راه برسد و نشان دهد که این خانه بر آب ساخته شده، یا مصالح بکار رفته در آن ناکارآمد و نپاینده اند. و من، در مقابل، به تکاپو بیافتم تا ضعف ها را جبران کنم و خانه را، درست تر از پیش، بر پا دارم. در این میانه هم شمای خواننده، هم آن همآورد انتقاد کننده، و هم من نویسنده برنده خواهیم بود چرا که حدس و گمان هامان، به لحاظ منطقی تر و استوارتر شدن، به حقیقت وقایع تاریخی نزدیک تر شده اند. اینگونه است که ما، من و شمای خواننده، می توانیم دوشادوش هم گذشته را به نفع آینده بازخوانی کنیم.

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آدرس آرشیو آثار اسماعیل نوری علا:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>